کافه رسانه

تاملی در سریال «مرگ تدریجی یک رویا»

مجموعه تلویزیونی یا بیانیه سیاسی؟

فهیمه خضرحیدری

اگر اهل تلویزیون دیدن باشید احتمالا تا به حال سریالی را که فریدون جیرانی، کارگردان سینما برای تلویزیون ساخته دیده‌اید. پخش مجموعه تلویزیونی «مرگ تدریجی یک رویا» واکنش‌های زیادی به دنبال داشته است. طرفداران این سریال که البته به نظر نمی‌رسد خیلی هم زیاد باشند، معتقدند کار آقای جیرانی به لحاظ کارگردانی و ساخت و پرداخت یک سر و گردن بالاتر از سایر سریال‌های تلویزیونی است و به خصوص کادربندی‌هایی که کارگردان به تقلید از سریال آمریکایی مشهور «۲۴» انجام داده مورد توجه این گروه قرار گرفته است. در حالی که منتقدان نخستین سریال جیرانی، همین کادربندی‌ها را هم تقلیدی ناشیانه از نمونه خارجی‌اش می‌دانند که در ساختار سریال ننشسته است. اما شاید بحث برانگیزترین بخش سریال «فیلمنامه» عجیب آن و نوع نگاهش به گروه‌های روشنفکری، نویسندگان و به خصوص زنان باشد. تلاش فیلمنامه و فیلمنامه‌نویس برای تخریب بخش‌های مدرن‌تر جامعه آنقدر آشکار و به اصطلاح «رو» است که واقعاهیچ «دیده پاک خطاپوشی» نمی‌تواند از آن بگذرد. نویسنده فیلمنامه انگار زیادی دلبسته افسانه‌ها و قصه‌های قدیمی و اسطوره‌های «goodman» و «badman» است. این تمایل آشکارا در همه شخصیت‌پردازی‌های داستان به چشم می‌آید. تمام شخصیت‌هایی که به نوعی به نگاه و مناسبات بخش سنتی جامعه تعلق دارند از جمله خانواده محترم و مومن و درستکار و قابل دفاع «یزدان‌پناه» - که حتما در پناه یزدان هم هستند - نماد بارز تمام صفات نیکو، نوع‌دوستی، سادگی، مهربانی، پاکی و سجایای اخلاقی‌اند و در مقابل تمام شخصیت‌هایی که به نوعی سرشان گرم مباحثی مانند برابری حقوق زنان و مردان یا اهمیت حضور اجتماعی زنان است، تمام نویسنده‌ها، تمام روشنفکرها و تمام «متفاوت‌ها» بی بروبرگرد، منحرف، فاسد، عیاش، هرزه، شکست‌خورده، عقده‌ای، بیمار و غیرقابل اعتماد هستند. شخصیت زن محوری داستان، مارال عظیمی هم که نویسنده‌ای بااستعداد و موفق است و نخستین کارهایش با استقبال منتقدان روبه‌رو شده، در عمل فرق چندانی با بقیه ندارد. احتمالا این خانم هم شانس آورده یا سوار موج شده یا از لابی جریان‌های «کثیف» روشنفکری استفاده کرده که از کتابش استقبال شده واگرنه چنین خبرهایی هم نیست و هنوز جامعه آنقدر بی در و پیکر نشده که یک نویسنده آن هم از جماعت نسوان این قدر زود به‌عنوان یک استعداد ادبی گل کند! این طوری است که مارال خانم هم - مثل همه زنان دیگر داستان که جسارت کرده و دغدغه‌های دیگری جز خانه‌داری و شوهرداری هم دارند - فاسد و فاقد صداقت و صمیمیت در زندگی زناشویی معرفی می‌شود و حتی شخصیت او طوری ساخته و پرداخته شده که لیاقت همسر معصوم و متدین و مطلع و باخانواده خود، «حامد یزدان‌پناه» را هم ندارد و قدر عشق ناب و صمیمانه او را نمی‌شناسد. «مارال عظیمی» نویسنده‌ای که برنده چندین جایزه ادبی است و در کارش خوش درخشیده، زنی بی‌دست و پا و احمق تصویر می‌شود که حتی برای تصمیم‌گیری ساده‌ای مثل ادامه زندگی زناشویی‌اش یا مادر شدن و نشدنش هم به دیگران وابسته است. این زن تنها به این دلیل که نویسنده است «حس پاک و بی آلایش مادری» ندارد و به وضوح در برابر انبوه زنان سر به راهی که در خانواده یزدان‌پناه دور و اطرافش را پر کرده‌اند «حقیر» و «بی‌ارزش» جلوه می‌کند؛ زنانی که کاری جز پختن باقالی پلو و قیمه بادنجان ندارند و همیشه راضی و خرسند و البته نگران و ترس‌خورده مراقب محیط خانوادگی مقدس‌شان هستند. پردازش یکجانبه و تک‌بعدی شخصیت‌های داستان - که فیلمنامه اصرار دارد هر کدام را نمونه‌ای از یک گروه اجتماعی خاص نشان دهد - سریال فریدون جیرانی را به «بیانیه»‌ای تند و تیز و ایدئولوژیک علیه روشنفکران و دگراندیشان تنزل داده است. آیا جیرانی هم در اولین تجربه سریال‌سازی‌اش برای تلویزیون به دام «زن‌ستیزی» و «روشنفکرکوبی» و «کلیشه‌پروری»‌های رایج در سریال‌های سازمانی افتاده است؟ اگر چنین است که باید گفت احتمالا اشکال از آب آشامیدنی سازمان صدا و سیما است!

کافه کتاب

داستان ویران‌کننده وغم‌انگیز مستاجر آپارتمان اشباح

لیلی نیکونظر

شما مدتی است، دنبال خانه می گردید، حال خوبی هم ندارید. خانه هم پیدا نمی‌شود. مانده‌اید سرگردان و تنها خانه‌ای که می‌توانید در آن ساکن شوید یک آپارتمان کوچک بی‌امکانات است در طبقه چندم یک ساختمان - به ظاهر - معمولی معمولی معمولی. ساکن می‌شوید. کم‌کم زندگی‌تان پر می‌شود از خرده‌فرمایش‌های آزاردهنده و اذیت و آزارهای جنون‌آمیز همسایه‌های شیطان‌صفت مشکوک. دور و برتان پرشده از خش‌خش‌های مدام، از آدم‌هایی که از پشت پرده‌ها نگاهتان می‌کنند و قبل از آنکه با شما چشم در چشم شوند، پرده را می‌کشند و کنار می‌روند. چشم باز می‌کنید و می‌بینید در آپارتمان تازه، همه چیز به غایت پیچیده و فهم‌نشدنی است. هیچ همسایه‌ای را دوبار نمی‌بینید. قبل از شما، در آپارتمانتان مستاجری ساکن بوده که در همان خانه خودکشی کرده و شما دندان پیشین او را در سوراخ کوچکی، کف اتاقتان پیدا کرده‌اید... این وقایع غریب، زندگی کردن در خانه اشباح، شیطان صفت‌های متحد، آدم‌هایی که دست به یکی کرده‌اند تا شما را هم شبیه مستاجر قبلی دق بدهند ... تصور کنید، شاهد چه موقعیت جنون‌آمیز غریبی هستید. این قصه غریب جنون‌آمیز را عینا، در رمان مستاجر، نوشته رولان توپور می‌خوانید. می‌توانید آنجا، این قصه پریشان‌کننده، آگاهی‌دهنده به غایت تلخ و تکان‌دهنده را بخوانید و حتی یک لحظه زمینش نگذارید. رولان توپور را نمی‌شناسید؟ اشکالی ندارد. این اولین رمانی است که از او منتشر می‌شود. تا پیش از این قاعدتا نام او را پای داستان کوتاهی به نام «سیر کردن شکم گرسنه»، در مجله مرحوم «هفت» دیده‌اید و نه هیچ جای دیگر. او در نقاط دیگر دنیا هم چندان شناخته شده نیست اما، در اروپا بسیار محبوب است. مشهورترین رمان این نویسنده، گرافیست، بازیگر، کاریکاتوریست، شاعر، نمایشنامه‌نویس، فیلمساز و خالق برنامه‌های تلویزیون جنجال‌برانگیز متفکرانه، همین مستاجری است که بعدها می‌شود یکی از فیلم‌های «رومن پولانسکی»؛ فیلمی که او -خود کارگردان- در آن نقش مستاجر بخت‌برگشته را بازی می‌کند تا منتقدان سینما، همه یک صدا، فیلم مستاجر او را اثری اتوبیوگرافیک بدانند، از این رو که خود پولانسکی دوران زندگی آشفته‌اش، پر بوده از تجربه سفرهای دربه‌دری، آوارگی، از این کشور به آن کشور شدن و مدام در سفر و حرکت بودن، شاهد سلاخی همسر حامله‌اش به دست شیطان‌پرستان بودن و عمری را در عذاب‌های دست‌ساز آدم‌ها، سپری کردن. مستاجر فضایی گروتسک دارد. فضایش در ترس و خنده، کمدی و دهشت پیچیده است. این رمان حال و هوایی شبیه «مسخ»، «کافکا» دارد، آدم را یاد داستان کوتاه «دماغ»، «نیکلای گوگول» می‌اندازد. در این رمان هم، کسی آرام آرام مسخ می‌شود و از دست می‌رود. در مجموعه طرح‌های غریب و تلخ نویسنده این رمان، طرحی هست که تفکر غالب آن، همین قصه مستاجر است؛ آدمی با چهره خوک، با تعجب به جمجمه انسانی توی دستش نگاه می‌کند. بحث تنهایی است و بی‌هویتی جامعه مدرن، تک افتادن آدم‌ها و فشار هنجارهای خردکننده جوامع چهل تکه، همان چیزی که از مستاجر ساکن در آپارتمان، یک مسخ‌شده بیچاره مضمحل می‌سازد. نقاشی‌ها و طرح‌های رولان توپور، سوررئالیستی است. همین است که رمان هم جابه‌جا پر است از تصویرسازی‌های سوررئالیستی مشحون شده. در آخرین تصویرسازی رمان، در پایان‌بندی غم‌انگیز پر هول و تکان آن، انسان نیمه‌زنده روی تخت، جیغ ترس‌آوری می‌کشد که آدم را به یاد نقاشی نیمه اکسپرسیونیستی «جیغ» «ادوارد مونش» می‌اندازد. مستاجر، رولان توپور، فصل به فصل شما را می‌ترساند، غافلگیر می‌کند، به تعجب وا می‌دارد و پیش می‌برد و گفتنش اصلا جسارت نمی‌خواهد که عجیب، رمان خوبی است.

مستاجر، رولان توپور، کورش سلیم‌زاده، نشر چشمه، ۳۲۰۰ تومان

گفت‌وگوی اختصاصی اعتماد ملی با خاطره پروانه، خواننده

موسیقی آوازی زنان را از دست رفته می‌بینم

الهام نادری فرید

صدای لطیف و دلنشین «خاطره پروانه» هنوز در خاطره جمعی بسیاری از علاقه‌مندان به موسیقی جای مخصوص خودش را دارد. خاطره پروانه یکی از خوانندگان بااستعداد اداره کل هنرهای زیبا بود که پس از انقلاب تا سال ۱۳۷۷ دیگر نتوانست در رشته مورد علاقه‌اش کار کند. سال ۱۳۷۷ اما خاطره پروانه به دعوت «جشنواره موسیقی بانوان» یا همان جشنواره «گل یاس» که به مناسبت روز زن برگزار شد با نوازندگی پیانو «افلیا پرتو» دوباره به صحنه بازگشت و روزگار تازه‌ای را آغاز کرد. شاید بسیاری از دوستداران موسیقی با نام واقعی او «اقدس خاوری» ناآشنا باشند و او را تنها با نام هنری‌اش، «خاطره پروانه» بشناسند که یادآور نام مادری است که در کودکی او را از دست داد. اما پروانه آوای دلنشینش را از مادر به ارث برده؛ آوایی که این روزها دوباره آن را در حنجره‌اش حبس کرده و چند سالی است که دیگر نمی‌خواند. مرور خاطرات گذشته، نگاهی به وضعیت حال حاضر موسیقی آوازی زنان و آینده زنان آوازخوان، موضوع گفت‌وگوی ما با خاطره پروانه است.

***

از چه سن و سالی متوجه علاقه‌تان به آواز و موسیقی آوازی شدید؟

موسیقی از ابتدا جزیی از خانواده ما بود و من در واقع نسل دوم این موسیقی هستم. «پروانه»، مادرم از نوازندگان محضر حسین خان اسماعیل زاده بود. سه‌تار می‌نواخت و صدای بسیار خوبی هم داشت. مادرم شاگرد مرحوم صبا بود اما متاسفانه در سن جوانی حدود ۳۰ سالگی به خاطر بیماری سل فوت کرد. من آن موقع حدود ۶ سال داشتم و به دلیل اینکه در سن ۲ سالگی هم پدرم را از دست داده بودم با دایی خودم که اولین مشوقم در کار هنر بود، زندگی را ادامه دادم. آن موقع کم کم با آهنگین خواندن مثنوی، با موسیقی هم آشنا شدم.

چطور شد که موسیقی آوازی را به صورت حرفه‌ای دنبال کردید؟

آن موقع آرم یک برنامه رادیویی با شاهنامه‌خوانی من ساخته شد و استاد صبا که صدای مرا شنیده بود و از قبل هم با مرحوم مادرم آشنایی داشت مرا تشویق کرد تا موسیقی آوازی را رها نکنم و ادامه بدهم. به این ترتیب ۲۸ ساله بودم که به ارکسترهای فرهنگ و هنر رفتم و در کنسرت‌های مختلف شرکت کردم و در دو بخش موسیقی دستگاهی یا موسیقی سنتی و همین‌طور در بخش موسیقی ملی حضور داشتم و این همکاری تا سال ۵۶ هم ادامه داشت. خیلی هم تلاش می‌کردم از تحریرهای مادرم استفاده کنم. سعی می‌کردم در موسیقی آوازی ایران از مادرم که در آواز، تحریرهای خاصی داشت الگو بگیرم.

پس خیلی زود علاقه‌تان به هنر را در حوزه موسیقی دنبال کردید و به حوزه‌های دیگر زیاد وارد نشدید؟

نه. اتفاقا گاهی هم، شعر و داستان می‌نوشتم. به مدت ۱۰ سال در مجله‌های «تهران مصور»، «سپید و سیاه» و «اطلاعات بانوان» می‌نوشتم و چند سالی به این کارها مشغول بودم. همین موضوع هم کمک بسیار موثری بود تا بتوانم در خواندن اشعار، کلمات را با تلفظ درست ادا کنم. سه کتاب «کار دل»، «کرشمه ساقی» و «لالایی زندگی» را هم انتشارات امیرکبیر از فعالیت‌های من منتشر کرده است.

با کدام گروه‌ها و ارکسترها بیشتر همکاری داشتید؟

یکی از افتخارات من این است که با اکثر بزرگان و نام‌آوران موسیقی ایران همکاری کرده‌ام و در گروه‌ها و ارکسترهای آنها حضور داشتم. از جمله می‌توانم به ارکستر استاد صبا، فاخره صبا، استاد پایور، حسین دهلوی و حسن رادمرد اشاره کنم. ردیف آوازی ایران را هم من پیش استاد عبدالله دوامی یاد گرفتم.

بین این همه برنامه و اجرا، کدام‌یک از کنسرت‌هایی که تا به حال داشتید برایتان خاطره‌انگیزتر است؟

همه آثاری که اجرا کردم یک شاخصه داشته که برایم جذابیت دارد. علت آن هم این است که به نظرم موسیقی اقیانوسی بی‌انتها است اما برای نمونه یکی از کارهایی که برایم بسیار ویژه است کاری است که در آسیا اجرا کردیم و ما با پوشیدن لباس محلی هر منطقه از ایران موسیقی آن منطقه را می‌نواختیم تا مردم کشورهای دیگر را با فرهنگ‌مان آشنا کنیم. این اجراها چندین ماه طول کشید و توانستیم در شناساندن فرهنگ ایران بسیار موفق باشیم. در فرانسه هم وقتی به استاد پایور گفتم چرا دستگاه سه‌گاه را انتخاب کردید که غربی‌ها با آن آشنا نیستند، گفت موسیقی ایران یعنی سری کرن و دستگاه کامل ایرانی یعنی سه‌گاه ما و ما برای معرفی موسیقی ایران آمده‌ایم پس باید در دستگاهی موسیقی اجرا کنیم که معرف موسیقی ایرانی باشد.

چرا با این همه اشتیاقی که هنوز هم نسبت به موسیقی آوازی دارید از موسیقی آوازی زنان فاصله گرفته‌اید؟

خب بین سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۷ من هیچ اجرایی نداشتم. اما از موسیقی به ویژه موسیقی آوازی فاصله نگرفتم. سال ۱۳۷۷ به دعوت وزارت ارشاد در اولین جشنواره «گل یاس» شرکت کردم که من بودم و افلیا پرتو که در همان جا هم گروه یاران را تشکیل دادیم. اما بعدش فضایی پیش آمد که دیگر تمایلی به حضور در برنامه‌ها نداشتم.

از آن سال به بعد تمام کارهای خود را با افلیا پرتو آهنگسازی کرده‌اید. دلیل این انتخاب چیست؟

افلیا پرتو برای من تنها یک آهنگساز نیست. من با او سال‌ها دوستی دارم و درونی با او ارتباط برقرار می‌کنم. این ارتباط درونی موجب می‌شود با همان روحیه، احساس و انرژی گذشته در کنار پیانو بایستم و احساس خستگی نکنم چون پرتو به خوبی می‌داند من چه چیزی در نظر دارم و ضمنا خودش هم چه می‌خواهد.

از اجرا صحبت کردیم، چرا در خارج از ایران در جشنواره‌های زنان شرکت نمی‌کنید؟

به دو دلیل؛ اول اینکه از ایران گروهی به صورت دولتی برای اجرا در جشنواره‌ها فرستاده نمی‌شود به همین دلیل نمی‌توانیم در این بخش شرکت کنیم. نه تنها من بلکه دیگر زنان آواز ایران هم متاسفانه نمی‌توانند شرکت داشته باشند و دلیل دوم هم اینکه هزینه این مسافرت‌ها و اجراها بسیار سنگین است. ضمن اینکه ممکن است این کار از طرف دولت ایران و به لحاظ قانونی ممنوعیت داشته باشد و دردسرهایی برایمان درست شود. برای همین ترجیح می‌دهم در این اجراها شرکت نکنم.

در جشنواره‌های اخیر زنان هم هیچ خبری از «خاطره پروانه» نیست. چرا؟

حضور در جشنواره‌های داخلی به خصوص جشنواره بین‌المللی فجر منوط به دعوت برگزارکنندگان آن جشنواره‌ها است و وقتی آنها از امثال من که در موسیقی آوازی زنان حدود ۵۱ سال است حضور دارم برای شرکت در جشنواره‌ها دعوت نمی‌کنند من باید چه کنم؟ شما می‌گویید من باید به اصرار در این جشنواره‌ها شرکت کنم؟ قطعا این موضوع امکان‌پذیر نیست، مطمئن باشید به سبب علاقه‌ای که به موسیقی آوازی دارم اگر دعوت می‌شدم حتما شرکت می‌کردم چرا که در اجراهایی که داشتم مخاطب من تنها هم‌دوره‌های من نبودند بلکه جوانانی حضور داشتند که سن آنها به کمتر از ربع قرن می‌رسید و خب این خیلی برای من مهم است.

از سال ۱۳۷۷ که در جشنواره یاس شرکت داشتید اغلب آثار، همان آثار گذشته شما بوده و کار جدیدی نداشتید. آیا تمایلی به اجرای کارهای جدید ندارید؟

به هر حال تنها آهنگساز من در حال حاضر افلیا پرتو است در حالی که در گذشته آهنگسازان متعددی من را همراهی می‌کردند. از این گذشته مگر در سال چند گروه موسیقی زنان روی صحنه می‌روند؟ چقدر تبلیغ برای هر اجرا می‌شود؟ برای جذب مخاطبی که در سال تنها یک‌بار به کنسرت من می‌آید خاطره‌انگیز بودن کنسرت مهم است. پس خود مخاطب هم بیشتر راغب است آثاری را بشنود که با آنها خاطره دارد. البته من هم به همین دلیل اغلب به سراغ همان کارهای قدیمی می‌روم.

چرا تعداد اجراها را بیشتر نمی‌کنید؟

شما می‌دانید که گرفتن مجوز برای کنسرت زنان کاری بسیار سخت است. برای کنسرت زنان اصلا اجازه انجام تبلیغ نداریم. حالا همه اینها را کنار هم بگذارید و هزینه سالن، هزینه تبلیغ، هزینه نوازنده را هم به آن اضافه کنید، می‌بینید که چرا نمی‌توان کنسرت برگزار کرد. مگر کنسرت زنان چقدر مخاطب دارد که تمام درآمد فروش بلیت را بخواهیم صرف این هزینه‌ها کنیم؟ البته ما کنسرت‌هایی داشتیم که یک صندلی هم در آن خالی نبوده و در مقابل آن از کنسرت‌هایی که گروه «یاران» به اجرا کردن آن مفتخر است اجرای کنسرت برای خیریه‌ها هم هست. ولی منظور من این است که به‌طور کلی از طرف مسوولان برای کنسرت زنان سرمایه‌گذاری مادی و معنوی نمی‌شود و از طرفی درآمد کنسرت هم آنقدری نیست که کنسرت‌های زنان به صورت خودگردان اداره شود.

به نظر شما در حال حاضر موسیقی آوازی زنان ما حرفه‌ای است؟

به صراحت می‌توانم بگویم نه، در ساز هنرمندان زن حرفه‌ای داریم اما در آواز نه.

چرا؟

خیلی ساده است. به دلیل اینکه این هنرمندان جایی برای بروز هنر خود ندارند. به همین سبب انگیزه کافی برای ادامه فعالیت خودشان پیدا نمی‌کنند و پس از آنکه کمی آموختند و احساس کردند که مورد توجه نیستند آواز را رها می‌کنند یا اینکه جذب گروه‌های کر یا نوازندگی می‌شوند. به نظر من اگر به همین صورت پیش برویم موسیقی آوازی زنان را به کلی از دست خواهیم داد.

گفتید شما دومین نسل موسیقی آوازی در خانواده خود هستید. پس از شما هم در خانواده کسی راه «پروانه» را ادامه می‌دهد؟

بله، خوشبختانه نوه‌ام، شیرین هست که در حال حاضر در یکی از کنسرواتوارهای بزرگ تورنتو سال‌های پایانی تحصیل خود را می‌گذراند. من صدای او را دوست دارم و امیدوارم بتواند بهترین باشد.

به نظرتان برای اینکه موسیقی آوازی زنان را به کلی از دست ندهیم چه باید کرد؟

اول از همه باید بپذیریم که موسیقی زنان هم جزئی از موسیقی ایران‌زمین است. برای پرورش نیروی ماهر برای نسل‌های آتی باید تبلیغ وسیع‌تری درباره موسیقی زنان بشود. اجراهای موسیقی زنان باید در شاخه‌های حرفه گسترش بیشتری پیدا کند. امثال من کارهای خود را ارائه کرده‌اند و دیگر نوبت جوان‌ترها است که مجالی برای رشد و پیشرفت داشته باشند و این امر به تحقق نمی‌رسد مگر آنکه بخش‌های مختلف از مسوولان گرفته تا استادان موسیقی حامی آنها باشند؛ همانطور که زمانی استادان این هنر حامی نسل ما بودند.

تک گویی

پروانه دُنگی از قطعات قدیمی موسیقی ایران است

افلیا پرتو

دوشنبه روزی در مهر ماه سال ۱۳۷۷ به دعوت بخش موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و به مناسبت بزرگداشت روز زن در تالار فرهنگ برای نخستین بار با «پروانه» برنامه داشتیم. البته متاسفانه این برنامه ویژه روز زن چند سالی است که دیگر اجرا نمی‌شود اما قسمت خوبش این است که پس از آن برنامه همکاری من با پروانه ادامه پیدا کرد و گروه «یاران» شکل گرفت و نوشین عقیقی هم به جمع ما پیوست و با دف همراهی‌مان کرد. از آن سال به بعد برنامه‌های مختلفی از اجرا را در تالار وحدت گرفته تا اجرا در دانشگاه الزهرا برای دانشگاهیان و کنسرت‌های مناسبتی و کنسرت برای خیریه‌ها با هم داشتیم و روزهای خوب و پرخاطره‌ای را پشت سر گذاشتیم، روزهایی که مجموع همکاری من با خاطره پروانه را به حدود ۳۰ کنسرت تا سال ۱۳۸۶ رساند. اما در همان سال خاطره پروانه به سبب زمین خوردگی دچار شکستگی از ناحیه پا شد و از آن روز تا به حال دیگر نتوانست در صحنه حاضر شود. خوب به خاطر دارم که آخرین برنامه ما در شهریور سال گذشته اجرا شد و گرچه پروانه از کسالتی که داشت رنج می‌برد اما وقتی جمعیتی را دید که تمام سالن را پر کرده‌اند و برایش ابراز احساسات می‌کنند تا پایان برنامه را با همان انرژی اولیه اجرا کرد. جالب اینکه بعضی از شرکت‌کنندگان در آن کنسرت آنقدر جوان بودند که نه تنها جوانی پروانه را هم ندیده بودند بلکه حتی سن و سالشان به کمتر از ربع قرن می‌رسید و عجیب بود اگر خاطره‌ای از پروانه داشته باشند اما عجیب‌تر و جالب‌تر آنکه اشتیاق غیرقابل تصویری برای شنیدن اجرای او داشتند. شاید عده‌ای معتقد باشند که پروانه کارهایش را تکرار می‌کند اما به نظر من این کارها به دلیل استمرا است که ماندگار و به خاطره تبدیل می‌شوند. خاطره پروانه، دنگی از قطعات قدیمی موسیقی ایران است، او سال‌ها با بهترین گروه‌های موسیقی ایران کار کرده و حیف است اگر آن اجراها و آن تجربه‌ها در همان سال‌ها باقی بماند و دوباره اجرا نشود. استمرار دلیل بقاست و اگر با این تعداد معدود برنامه‌ای که خاطره پروانه در سال دارد بخواهد هر برنامه را تنها یک بار اجرا کند دیگر از آن اجراهای خاطره‌انگیز در یاد و خاطره هیچکس چیزی نخواهد ماند. من خاطره پروانه را بانوی آواز ایران می‌نامم نه فقط به دلیل اینکه با او کار کرده‌ام بلکه به این دلیل که پروانه سرشار از دانسته‌هایی است که حاصل یک عمر اجرای او در صحنه است، اجراهایی که پایور و یاحقی و صبا رهبران ارکسترشان بوده‌اند و نمونه‌های آن پس از مرگ یا بیماری و کناره‌گیری این استادان از صحنه دیگر مشاهده نشده، در حالی که پروانه تک تک آنها را نه تنها به خاطر دارد بلکه در هر یک از کنسرت‌هایش سعی دارد دوباره آن اجراهای حرفه‌ای و بی‌مانند را احیا کند. برای پروانه تفاوتی نمی‌کند که اجرا برای خیریه باشد یا یک اجرا در تالار وحدت؛ برای پروانه کیفیت کار اهمیت دارد و من این امر را راز ماندگاری خاطره پروانه می‌دانم. خاطره پروانه برای دانشجویان موسیقی احترام ویژه‌ای قائل است و حتی پس از پایان هر کنسرتش که برای دانشجویان بوده به ویژه کنسرت دانشگاه الزهرا با وجود خستگی به تمامی سوالات آنها پاسخ داده و بارها گفته این جوانان مشتاق را سرمایه‌های موسیقی ایران می‌داند. پروانه یک دنیا صفا، صمیمیت و عشق است. او یک هنرمند واقعی است و من افتخار می‌کنم که با کسی مثل خاطره پروانه همکاری می‌کنم چرا که او برای هر علاقه‌مند به موسیقی، دنیایی از دانسته‌هاست که روا نیست از دستش بدهد.

کافه هزارتو

خورخه لوئیس بورخس

ترجمه آزیتا قهرمان

مانند کشف عشق، مانند کشف دریا، کشف داستایوسکی در زندگی شخصی اتفاق مهمی به حساب می‌آید. این حادثه معمولا در اوایل جوانی رخ می‌دهد.

وقتی کمال در جست‌وجوی نویسندگان با ارزش است. سال ۱۹۱۵ در «جنوا» بود که نسخه انگلیسی «جنایت و مکافات» را با ترجمه خواندنی «کنستانس گارنت» حریصانه خواندم. رمانی که دو قهرمانش یکی قاتل و دیگری روسپی بودند. آن زمان به نظرم رسید این وضعیت کمتر از زمانی که جنگ ما را محاصره کرده باشد وحشتناک نیست.

در جست‌وجوی یافتن بیوگرافی نویسنده کتاب برآمدم: پسر یک دکتر ارتش که قاتل بود، داستایوسکی در ۱۸۸۲- ۱۸۲۱ فقر، بیماری، زندان، و تبعید را شناخت و با پشتکار برای نوشتن تمرین کرد. به سفر رفت و دست به قمار زد و در آخرین روزهای حیاتش معروف شد. او در شیوه بیان روش بالزاکی را پیش گرفت؛ گرفتار در یک پا در هوایی توطئه‌آمیز. داستایوسکی عملا محکومی بود که به سوی مرگ گام برمی‌داشت و تا جایی پیش رفت که همه همراهانش اعدام شده بودند.

در نوشته‌های داستایوسکی همه اینها به چیز دیگری بدل شده‌اند. او چهار سال تحت فشار در اردوگاهی اجباری کار در سیبری رنج کشید، چیزی که هرگز از یاد نبرد. او مدینه فاضله «فوریه»، «اون» و «سن سیمون» را تفسیر کرد و شرح داد.

داستایوسکی یک سوسیالیست و یک روس متعصب بود. تصور می‌کنم در همان روزها به گونه خدایی بزرگ و ژرف‌نگر با توانایی همه هستی انسانی را درک و تبرئه کرد. از اینکه گاهی او در حد یک سیاسی کار محض نزول کرده تا تبعیض‌ها را محکوم کند متعجب شده‌ام.

خواندن کتابی از داستایوفسکی رخنه کردن در شهر بزرگ و ناشناخته درون ماست، نفوذ به تاریکی‌های یک جدال....

خواندن «جنایت و مکافات» مابین دیگر چیزها برایم چیزی را فاش ساخت که تجربه آن را نداشتم. جهانی متفاوت از آنچه من تجربه کرده بودم. وقتی «جن زدگان» را خواندم احساس کردم به وطن بازگشته‌ام. استپ‌ها، بزرگ‌نمایی مراتع و دشت‌ها بودند. «واروارا پتروونا» و «استفان تورفیموویچ ورخوونسکی» کینه توزانی با نام‌های بد قواره همان آرژانتینی‌های بی‌اعتبار قدیمی بودند. کتاب با شادی و سرور آغاز می‌شود. حتی راوی داستان نمی‌تواند پایان تراژیک آن را بداند.

در مقدمه یک آنتولوژی ادبیات روسی، «ولادیمیر ناباکف» اظهار می‌کند که حتی صفحه‌ای با ارزش در آثار داستایوسکی نیافته تا در این مجموعه بگنجاند.

این بایستی به آن معنا باشد که قضاوت درباره داستایوسکی نه بر اساس هر صفحه بلکه ترجیحا در کلیت صفحاتی که کتاب را دربردارد، میسر است.

کافی نت

مرگ تالاب‌ها و موج آفرینی وبلاگ‌نویسان

افرا سزاوار

هنوز هم خیلی‌ها معتقدند وبلاگ فقط وبلاگ است، یعنی فقط و به خصوص جایی است که آدم‌ها - آن هم نه همه‌شان - می‌روند و می‌نشینند و با آب و تاب درددل‌هایشان را برای هم می‌نویسند. بعد هم عده‌ای دیگر از آدم‌ها می‌روند و برایشان «کامنت» می‌گذارند و دلداری‌شان می‌دهند، همین. این می‌شود وبلاگ. اما برخلاف نظر این گروه واقعیات دیگری هم در دنیای مجازی وبلاگ‌ها جریان دارد. مثلا وبلاگ‌نویس‌هایی که در حوزه محیط زیست می‌نویسند اخیرا جریان‌های مهم و تاثیرگذاری را در وبلاگستان فارسی به راه انداخته‌اند. در یکی از این جریان‌های اینترنتی که از شانزدهم تا بیست و دوم خردادماه گذشته به راه افتاد، وبلاگ‌نویسان حامی محیط زیست به مناسبت «هفته محیط زیست» در یک اقدام دسته جمعی از پیش تعیین شده همه با هم درباره محیط زیست و درباره ضرورت حفظ و نگهداری آن نوشتند و حتی از وبلاگ‌نویسانی که در حوزه‌های دیگری به جز محیط زیست می‌نویسند هم دعوت کردند تا در «هفته محیط زیست» هرچند ساده و غیرتخصصی، اما درباره محیط زیست و دیدگاه‌های خودشان برای حراست از آن بنویسند تا به این ترتیب یک موج سبز محیط زیستی در وبلاگستان به راه بیفتد و ساکنان جهان مجازی بار دیگر به یاد ضرورت حفاظت از محیط زیست بیفتند. پس از این موج سبز و با پایان هفته محیط زیست هم اما وبلاگ‌نویسان محیط زیستی بیکار ننشستند و این بار به پیشنهاد وبلاگ «آوای محیط زیست» موج سبز وبلاگی دیگر در حمایت از تالاب‌ها و اکوسیستم‌های آبی ایران به راه افتاده است. نویسنده این وبلاگ در رسانه کوچک خود نوشت: «خبر خشک شدن تدریجی قسمت جنوبی تالاب انزلی بی‌شک تلخ‌ترین خبر زیست محیطی است که می‌تواند محافل محیط زیستی ایران را به سوگ بنشاند. مدت‌هاست که کارشناسان و متخصصان محیط زیست نسبت به پیامدهای خشک شدن و تخریب تدریجی تالاب در نتیجه ساخت جاده هشدار می‌دهند اما کو گوش شنوا؟» محسن تیزهوش با این مقدمه از همکاران و دوستان وبلاگ‌نویس خود خواست تا یک روز مشخص را برای اعتراض به خشک شدن تدریجی «تالاب انزلی» با هم تعیین کنند و به این وسیله به آیندگان این سرزمین نشان دهند کسانی هم بوده‌اند که برای حفاظت از محیط زیست کشورشان دست به هر کاری زده‌اند.»

پیش از این هم وبلاگ‌نویسان محیط زیستی به دلیل خشک شدن «تالاب بختگان» تمامی در یک روز مشخص اعلام عزای عمومی اعلام کردند و به نقض آشکار اصل ۵۰ قانون اساسی اعتراض کردند. به این ترتیب وبلاگ‌نویسان هواخواه حفاظت از محیط زیست ۱۵ تا ۲۲ تیرماه را «هفته تالاب‌نویسی» اعلام کردند و عده زیادی از اعضای جامعه مجازی، این روزها را گذاشتند برای اینکه تنها از تالاب‌ها و ضرورت حفظ آنها بنویسند. لا به لای این نوشته‌ها اطلاعات قانونی و عمومی بسیار خوبی درباره حفظ تالاب‌های کشور داده شد و جالب اینکه مدیریت «پرشین بلاگ» هم از گروه وبلاگ‌نویسان محیط زیستی و تلاش‌شان برای حفظ تالاب‌ها و جلوگیری از مرگ آنها حمایت کرد. موج وبلاگی وبلاگ‌نویسان حتی مورد توجه روزنامه‌ها و رسانه‌های مکتوب هم قرار گرفت. به این ترتیب وبلاگ‌نویسان توانستند با استفاده از رسانه‌های شخصی‌شان توجه عمومی را به نابودی تالاب‌های مهم کشور از جمله بختگان، ارومیه، انزلی، میانکاله و امیرکلایه جلب کرده و ثابت کنند که وبلاگ تنها وبلاگ نیست و می‌تواند جای خالی بعضی بخش‌های رسانه‌ای را هم پر کند.